



دوره نامه، فصل دفاع

صاحب امتیاز کانون اینار دانشگاه اراک

وابسته به دفتر ستاد شاهد و اینارگر

ردای جاوید

آنچه در این شماره خواهید

خواند:

سخن سردبیر؛

برای نسل های بعد؛

دل نوشته های تنگی نفس؛

جامانده از قافله

شهید گمنام؛

کانال کمیل؛

زندگینامه شهید مدافع سلامت

گاهنامه اجتماعی و فرهنگی ردپای جاوید

سال ششم، شماره ۱۱، هفته اول مهر ۱۳۹۹.



برای نسل های بعد



و جنگ آمد..... میداننی چه میگویم؟؟ آری جنگ آمد...

ما به دنبال جنگ نرفته بودیم.. او آمد..

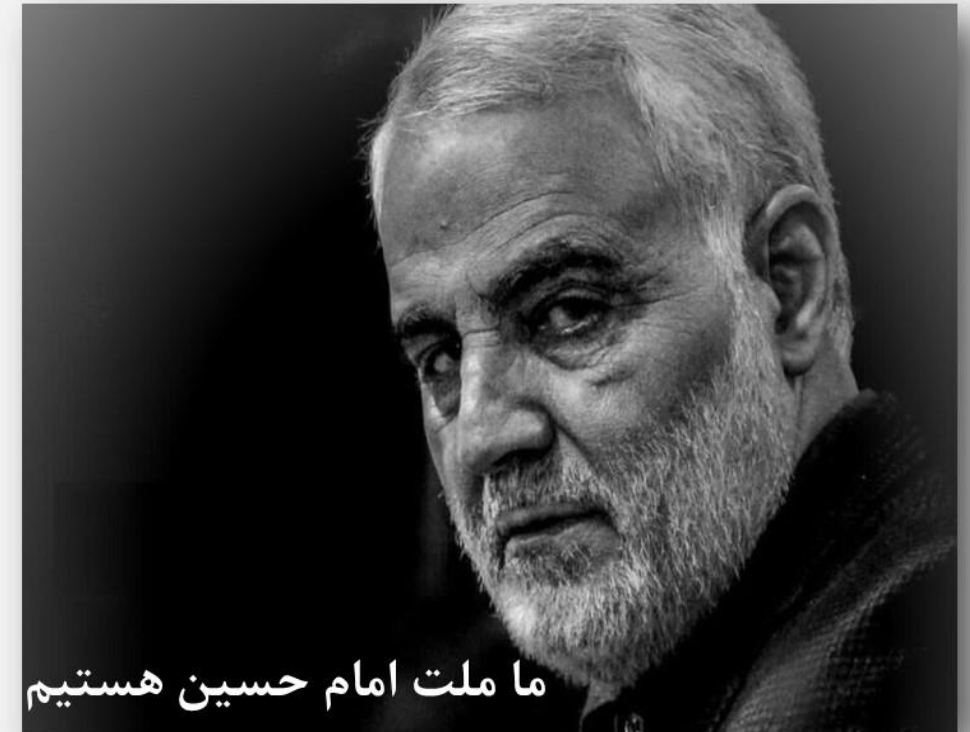
تعدادی از ما جنگیدیم.. رزمنده شدیم. عده ای رنگ رزمنده گرفتند.. عده ای نیز رنگ رزمنده را ندیدند و راوی جنگ شدند... عده ای رفتند... عده ای ماندند. اما یا زخم برتن یا داغ بر دل.... عده ای نیز داغ بر پیشانی زدند. عده ای مفقود، عده ای مظلوم، عده ای مغموم... عده ای نیز مذموم. تعدادی آمده بودند تا بروند. قرار را بر رفتن گذاشته بودند.. عده ای نیز آمده بودند تا بمانند. چاره ای نبود. شهیدی گفته بود.. "از یک طرف باید بمیریم.. تا آینده شهید نشود.. و از طرفی باید شهید شویم تا آینده زنده بماند" راستی چه باید میکردیم؟؟؟

عده ای آمده بودند تا از خود حساب بکشند.. عده ای تا حساب های خود را تسویه کنند.. عده ای آمده بودند تا آدم حسابی شوند.. عده ای نیز حساب باز کردند.. عده ای نیز آمده بودند تا حسابی آدم شوند... عده ای آمدند تا بی پیکر شوند... عده ای نیز پیکر تراش.. عده ای نیز پیکره ی یک "بت". عده ای ویلچری.. تعدادی ویلایی.. عده ای حاضر... تعدادی ناظر... قومی نیز غافل. و اما.. دیوانگی "جوانی" ما با جنگ مصادف شد. در ما میل به زیستن زنده بود. حس عاشقی و معشوقی نیز جریان داشت. اما جنگ آمده بود.. چه باید میکردیم؟؟؟ آیا جز جنگیدن چاره ای داشتیم؟؟؟ ما هم آینده را برای خود ترسیم کرده بودیم.. اما جنگ نزدیکتر از دور بود. جنگ بود. باید این نزدیک را پاسخ میدادیم.. و نزدیکمان دور شد و دور و دور و دور به ساعات اسال.. باید میرفتیم به دنبال این قافله.. مگر چاره ای جز جنگیدن داشتیم؟؟؟ برای ما هم جان عزیز بود. از توپ و تفنگ و ترکش میترسیدیم.. باید جرأت می یافتیم و جنگ بود.. مگر چاره ای جز جنگیدن داشتیم؟؟؟ عشق و عاشقی و معشوقه را به امید دفاع از تمامی عاشقان و معشوقانی مانند شما رها کردیم... و رفتیم. چه باید میکردیم؟؟؟ ما بدنبال حاکم شدن نرفتیم. خواستیم محکوم تاریخ آینده نشویم.. خواستیم فردا از نگاه تیز و شماتت بار شما فرار نکنیم... پس چه باید میکردیم؟؟؟ ما خونخواری نیاموخته بودیم.. باور کن از رنگ خون میترسیدیم.. اما به خونخواهی رفتیم. خونخواهی سرهای به ناحق بریده شده... مگر چه باید میکردیم؟؟؟ از جنگ به بعد شکل عاشقی مانیز تغییر کرد.. عاشقی ما با دلتنگی و دل بستگی به محبوبه های شب.. محبوبه های جا مانده در ارتفاعات "ماووت" و جاماندگان در زیر خاک ریزهای "مجنون" و رفیقان رفته تا دهانه ی خلیج... باور کنید قطار قطار رفتیم.. واگن و واگن برگشتیم. جوان جوان رفتیم.. پیر پیر برگشتیم. راست راست رفتیم.. شکسته شکسته برگشتیم. گروه گروه رفتیم.. دسته دسته برگشتیم. دسته دسته رفتیم و تنهای تنها برگشتیم. اما ایستادیم. آری من و تو حق داریم همدیگر را نشناسیم از دو نسل متفاوت دوستان ما آنسوی درها و رنج ها به ساحل و ما این سمت چشم دوخته به افق های نامعلوم. راستی اگر نمیرفتیم چه میکردیم؟؟؟ باور کنید ما هم دل داشتیم.. با دل رفتیم بیدل برگشتیم. با "یار" رفتیم.. با "بار" برگشتیم. با "پا" رفتیم.. بی "پا" برگشتیم. با "عزم" رفتیم. با "زخم" برگشتیم. پر "شور" رفتیم. پر "سوز" برگشتیم.. ما "پیشانییم.. اما" پشیمان نه. شکسته ایم. اما نشسته نه. دلخسته ایم.. اما دست بسته نه.. اما... و ما همان سر بازان پیاده ایم سواری نیاموخته ایم.. سوای شما نیز نیستیم.. ما همان دیروزی هستیم.. تعداد ما میدانید در اسال چه تعداد بود؟؟؟ ۳۰۰۰ درصد از جمعیت ایران اما مردم تنهایمان نگذاشتند. آری همه ی ما اسال بودیم. با هم در کنار هم.. تو هم بودی.. آری همه بودند.. نگاه محبت آمیز آن دوران به ما. هدایای مادران و پدران شما به جبهه. گذشتن از شام شب و هدیه به جبهه. گذشتن از فرزند و اعزام فرزند دیگر. تحمل بمباران.. تشییع رفیقان ما.. دیدار و عیادت و دلجویی از جانبازان ما.. آری مردم بودند.. ایستادند.. مقاومت کردند. تلخی چشیدند اما به رخ ما نکشیدند. ما هنوز مدیون لقمه های سفره های شما هستیم که بیدریغ به سنگر های ما هدیه کردید. ما هنوز به آنسو و این سو بدهکاریم. طلبی نداریم. اما بدانید قرار "دیروز" آنچنان بود. از امروز شرمنده ایم... ما غارت را آموزش ندیده بودیم.. غیرت را تجربه کردیم.. اینان از ما نیستند. اینان از ما نیستند.. اینان گرگانی هستند که صد پیراهن یوسفان رادیده اند.. از ما نیستند.

آی.. چه صفایی دارد خشاب گذاری!!!! از امروز شرمنده ایم...

”

ما ملت امام حسین هستیم



هیئت تحریریه:

مدیر مسئول: مینا کریمی

سردبیر: مینا شکر بیگی

مینا شکر بیگی، مینا کریمی، نفیسه شفیعی.

صفحه آرا: مینا شکر بیگی

شما میتوانید انتقادات و پیشنهادات خود را در مورد محتوای نشریه از طریق ارتباط با دفتر ایثارگران دانشگاه اراک با ما در میان بگذارید.

سخن سردبیر

دفاع مقدس، نام آشنا ترین واژه در قاموس حماسه های عزت آفرین ایران، نمادی از فرزانی ملت سرفرازی است که خاطرات دلآوری های آن، در تاریخ شکوهمند این دیار به یادگار خواهد ماند. دفاع مقدس دفاعی براساس مکتب اسلام و مکتب عاشورا بود. دانشگاه عظیم دفاع مقدس سلیمانی های بسیاری را پرورش داده و امروز مکتب سلیمانی ها در کشور شکل گرفته است. مکتب سلیمانی ها امروز جوانانی را تربیت کرده که سبب اعتلای انقلاب هستند.

هفته دفاع مقدس یادآور ایثار و استقامت راد مردان و شیر زنانی است که در لیبیک به فرمان امام و مقتدای خویش در دفاع از کبان آب و خاک نظام مقدس جمهوری اسلامی جانفشانی نموده و حماسه های ماندگاری را بر برگ های زرین انقلاب اسلامی ثبت کردند. دفاع مقدس از طرفی زمینه ساز فرهنگ مقدسی شد که طریق اتصال به ملکوت را هموار کرد یکی از ثمرات بزرگ دفاع مقدس، فرهنگ سازی است که بنیانهای ارزشمندی را در جامعه نهادینه ساخت و از سویی دیگر دفاع مقدس، اسلام را احیا نمود.

دل نوشته ها تنگی نفس؛

دل نوشته های یک متخصص طب اورژانس در اپیدمی کرونا

(اقتباس شده از مجله طب اورژانس ایران. نوشته های دکتر سامان صالحی)



در روز اولی که برگشتم به کشیک های اورژانس، دلپره داشتم. حس می کردم که همه چی

عوض شده و نگران بودم که ندونم چکار کنم، چجوری با بیمارها برخورد کنم، کدوم مریض رو بستری کنم و به کدوم یکی قوت قلب بدم و بگم نگران نباش، برو خونه، داروهاتو بخور و استراحت کن، ان شالله خوب میشی. وقتی لباس یکسره و کلاه و ماسک و شیلد و دستکش رو پوشیدم، حس عجیبی داشتم؛ انگار دارم میرم وسط محل انفجار رادیواکتیو، هیچ کس با اون شکل و شمایل من رو نمیشناخت، حتی خودم! از درب اتاق ویزیت رفتم تو و به منشی که با روپوش سفید و دستکش و ماسک ساده نشسته بود سلام کردم و رفتم پشت میز نشستم. داشتم با خودم فکر میکردم که چرا تجهیزات اینقدر کمه که به منشی و پرستار تریاژ به گمان این که برخورد و تماس کمتر و کوتاهتری دارند نمیرسه و ای کاش برای همه به اندازه کافی بود، که اولین بیمار اومد تو..! دیگه به اواسط کشیک رسیده بودم، اینقدر از پشت ماسک نفس کشیده بودم که گلوم خشک شده بود و میخارید، ولی سعی میکردم سرفه نکنم که مریضها نترسن، دلم لک زده بود برای یک جرعه آب! تا اون موقع اینقدر سی تی ریه درگیر کرونا دیده بودم که دیگه داشتم با اطمینان به این آقا میگفتم : متاسفانه ریه شما درگیره ولی خدا رو شکر خیلی گسترده نیست. گفتین تنگی نفس ندارین؟ گفت: دیروز داشتم ولی امروز بهترم. با استادم مشورت کرده بودم و قرار شده بود که با داروی سرپایی و توصیه قرنطینه خانگی و مراجعه مجدد مرخص بشه. مرد آرامی بود ولی چشمهای نگرانیش خبر از التهاب درون میداد. توضیحاتم که تمام شد پرسید : خانم وبچه ام رو بفرستم شهرستان؟ گفتم: بچه تون چند وقتشه؟ گفت: سه سال! نفسم حبس شد! پسر من هم سه سالشه. چون من رو کمتر توی خونه نمیبینه، هر وقت میرسم خونه، میخواد بغلم کنه، دو طرف صورتم رو میگیره و گونه هام رو میبوسه، وقتی ریشم زیر میشه میگه بابا نرم نیستی! میخواد همه اش رو پای من بشینه و حرف بزنه و نبودنم رو جبران کنه. حتما بچه اون هم همینطوره! نمیدونستم چی جواب بدم؛ بگم قرنطینه خانگی باشه، به بچه اش چطور بگه بغلش نیاد؟! طفلک خانمش چطور مراقب هردوتا باشه؟ وقتی خانمش هم علایم پیدا کرد چکار کنن؟! بعد بگم اونا رو بفرسته برن شهرستان احتمالا پیش پدر و مادر مسن تر خودشون، اگه اونا تا حالا درگیر نشدن و از این خانواده بگیرن چی؟! زبونم نمیچرخید... چند ساعت دیگه از کشیکم گذشته بود که اینترنم یک آزمایش آورد با سی آر پی بالا و لنفوسیت پایین و گفت مال یک خانم بارداره با شرح حال چند روزه تب و سرفه خشک. باز این نفس لعنتی حبس شد! توانم رو جمع کردم و از جام بلند شدم، رفتم اتاق کناری و دیدم یک خانم جوان با یک لیخند کمرنگ و چشمهای مضطرب نشسته، همسرش هم با ماسک روی صورتش یک گوشه ایستاده بود. خانم دندانپزشک بود و الان ۹ هفته باردار. بعد از مشورت قرار شد با شیلد محافظ شکم سی تی ریه بشه، درگیری داشت! بستری شد، بدون دستور هیدروکسی کلروکین به دلیل بارداری و در نوبت انتقال به یکی از هفت طبقه بیمارستان که دیگه الان تقریبا همه بخشهای عادی رو تعطیل کردن و اختصاص دادن به کرونا و ملاقات ممنوع!

بالاخره اواخر شیفت رسیده بود، داشتم به یک خانم حدودا ۸۰ ساله و بدون سابقه بیماری قبلی میگفتم که باید قرنطینه خانگی باشید و داروهاتون رو مصرف کنید و مایعات و استراحت، که رو کرد به همسرش و گفت: پس تو و بچه ها دیگه نیاید خونه! گفتم: خانم، میگم قرنطینه خونگی یعنی یکی کمکتون باشه و کارها رو انجام بده و شما فقط تو یک اتاق باشین که تماس کمتر بشه، تنها که نمیشه!" گفت : [توی خونه کسی نمیتونه کارهای من رو بکنه. بچه هام پسرو همه با شوهرم میرن سر کار. اینا بیان خونه نگران مریض شدن اینا هم هستیم. اینجوری لااقل نگرانیم کمتره و خودم هم کارهام رو میکنم! باز این نفس لعنتی...!]

شهید گمنام

گفتند شهید گمنامه پلاک و نشونه ای نداشت امیدوار بودم روی زیرپیراهنش اسمش رو نوشته باشه! نوشته بود اگر برای خداست بگذار گمنام بمانم

سلام بر آنهایی که رفتند تا جاودان بمانند

سالروز حمله رژیم بعثی صدام به ایران، تحمیل یک جنگ هشتساله بر ایرانیان و آغاز هفته دفاع مقدس است. یاد همه شهدا و سربازان وطن گرمی باد

کانال کمیل



کانال کمیل محل عشق بازی شهدا با خداست

کانال کمیل شبیه ترین نقطه به کربلاست

کانال کمیل معطر به عطر چادر حاکی مادر شهداست

کانال کمیل جایی است که ابراهیم با لب عطشان سر

بر دامن مولا گذاشته است

کانال کمیل میعادگاه و زیارت گاه عاشقان شهادت است

کانال کمیل دارالشفای دردمندان است

کانال کمیل، کانال کمیل است و تا ابد کانال کمیل خواهد ماند

و فرق نمی کند متعلق به چه کشوری باشد

اگر روزی در پشت مرزهای ما نیز واقع شود خیل عظیمی از عاشقان را خواهی دید که در

صف دریافت ویزای کانال کمیل و زیارت این قطعه

از بهشت لحظه شماری می کنند همچنان که هم اینک نیز بسیاری از دیگر کشورها

برای زیارت این خاک پاک رنج سفر را به جان می خرند

تا کنون این خاک را سرمه چشمان خود کرده ای؟؟

درنگ جایز نیست

از همین امروز نیت زیارت کن

توفیق این زیارت را از آقا ابراهیم بخواهیم ...



زندگینامه شهید مدافع سلامت



سال ۱۳۵۵ شهر سیریز کرمان میزبان نوزادی شد که او را محمود نامیدند. در پنج سالگی برای یادگیری قرآن، او را به مکتب‌خانه‌ای در محل فرستادند و چون از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار بود، در مدت زمان اندکی، قرآن

را فرا گرفت و از همین جا بود که نشانه‌های پایبندی به دین و مذهب در وی آشکار شد. محمود در اوایل زندگی خود از نعمت مادر محروم شد و دوره‌ی دبستان را در مدرسه‌ی سیریز گذراند. آن طور که نزدیکان و آشنایان آن دوران گفتند: بسیار درس‌خوان، باهوش و خوش‌بین بود. دوران تحصیل را پشت سر نهاد و موفق به اخذ مدرک کاردانی فناوری و اطلاعات شد و در اول بهمن ماه ۱۳۷۳ به استخدام رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. او تلاشش را در راه تحصیل دوچندان نمود تا اینکه دوره تخصصی بهداشت و درمان را طی سال‌های ۷۴ و ۷۵ در شیراز گذراند و به آرزوی خود، رسید و پس از اخذ مدرک دوره تخصصی بهداشت و درمان، اول تیرماه ۱۳۷۵ در بهداری تیپ همیشه پیروز مردم پایه ۱۸ الغدیر با مسئولیت مدیر امداد، عملیات پزشکی و بهداری رزمی تا سال ۱۳۹۵ مشغول خدمت گردید و مابقی عمر ارزشمند خود را با فعالیت در سازمان بسیج جامعه پزشکی استان یزد به عنوان مسئول کانون بیمارستان شهید صدوقی و پردیس دانشگاه علوم پزشکی سپری نمود. در سال ۱۳۹۸ با غم از دست دادن پدر که از مداحان اهل بیت وائمه معصومین (علیهم السلام) بود، بر محرومیتش افزود و محمود در دوران حضور در سازمان بسیج جامعه پزشکی استان یزد، نهایت سعی خود را در کمک به مناطق محروم و کم برخوردار درون مرزی و برون مرزی، ارتقاء سطح سواد سلامت در قالب سلسله نشست‌های سبک زندگی، همکاری در برپایی بیمارستان ثابت و صحرائی، همکاری با کاروان نورآوران سلامت و ارائه خدمت در موکب درمانی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به مناسبت اربعین حسینی انجام می‌داد. او همچنین در ایام شیوع ویروس کرونا در راستای پیشگیری و مقابله با آن اقدامات مؤثری نیز انجام داد که از جمله آن می‌توان به برپایی ایستگاه‌های سلامت در نقاط مختلف شهر به منظور آموزش و اطلاع‌رسانی، غربالگری و تب‌سنجی در مبادی ورودی و مکان‌های شلوغ شهر، آماده‌سازی و تجهیز درمانگاه و کلینیک مراقبت بیماری‌های تب‌دار و تنفسی برای خدمت‌رسانی به بیماران مبتلا به کرونا، هماهنگی اعزام تیم‌های بهداشتی و درمانی شهید دکتر رهنمون کانون بسیج جامعه پزشکی بیمارستان شهید صدوقی (ره) و راه‌اندازی نخستین نقاهتگاه شهدای جامعه پزشکی استان اشاره نمود. او فردی متعهد، بااخلاص، صبور، خوش اخلاق، خوشرو و بی‌علاقه به دنیای مادی بود. فقط و فقط خودش را وقف خدمت به مردم می‌نمود و در دوران مسئولیت خود با جذب و سازماندهی پزشکان، پرستاران و پیراپزشکان در راه کمک‌رسانی هر چه بهتر به محرومین و تحقق اعتلای بسیج می‌پرداخت و همیشه رهرو مکتب ولایت مطلقه فقیه و خط امام خمینی (ره) و رهبر معظم انقلاب امام خامنه‌ای (مدظله العالی) بود تا اینکه در سوم فروردین ماه ۱۳۹۹ به علت مبتلا شدن به بیماری ویروس کرونا بستری و در روز نهم فروردین ماه ۱۳۹۹ مصادف با ولادت اباعبدالله الحسین (ع) و روز پاسدار در بیمارستان حضرت علی بن ابیطالب (ع) رفسنجان به علت شدت عوارض بیماری کووید ۱۹ به سوی معبود خویش شتافت.

جامانده از قافله

به بهانه اربعین کرونایی



نماز عشا را می‌خوانم. ستاره باران بالای سرم را نگاه می‌کنم. این معجزه فوق‌العاده از کجا آمده است؟ دو روز راه را رفته‌ام و این یعنی بیشتر راه. فردا روز وصال است. تمام طول مسیر، راه‌ها امن و دل‌ها گرم بود؛ لبخند بر لب‌ها و عشق در هر تپش قلب جای داشت. در طول مسیر کودکی خرما تعارف می‌کرد. یادش بخیر. وقتی از آبنبات‌هایی که در جیب داشتم، چند تایی به دست کودکی که به من خرما تعارف کرده بود دادم، با چه خوشحالی به طرف خواهر کوچکترش دوید تا او را هم سهیم کند. مردی چایی شکر معروف عراقی‌ها و دیگری شیرینی محلی پخش می‌کرد. مردی عرب می‌خواست از غذای موکب به اصرار به من بدهد. کار از اصرار گذشت و به التماس رسید. سیر بودم. توی چشم‌هایش محبت موج می‌زد. محبتی که باعث شد نتوانم دستش را رد کنم. این آشنایی و محبت ناشناخته از کجا آمده است؟

حالا هم مردی به سویم می‌آید که پاهایم را بشوید. مانند دیشب که آن مرد چقدر ناراحت شد وقتی سرم را به علامت نفی تکان دادم. انگشت‌های شست پایم را با دست‌هایم می‌گیرم. وقتی به رسیدن فکر می‌کنم، تاول‌ها را می‌شود نادیده گرفت و سوزش آنها را احساس نکرد. شاید فردا پا برهنه رفتم. شاید فردا شدم مثال زنده «فاخلع نعلیک» در وادی مقدس کربلا. چشمم را که از آسمان می‌گیرم، به کوله پشتی پارچه‌ای ام نگاه می‌کنم. چقدر خالی و سبک. دلم برای کتاب‌هایم تنگ می‌شود. کاش حداقل لِهوف را آورده بودم. باید فردا از یک ایستگاه فرهنگی، بروشوری برای مطالعه بگیرم. به سراغ شارژ موکبی می‌روم که برایم موبایلم را شارژ کند. با آن پنل ۲۰ تایی برق که دور و بر آن از هر جای دیگری شلوغ‌تر بود. همین که تا موکب بعد شارژ داشته باشد، کفایت می‌کند. مسیر خلوت شده است؛ از دور صدای نوحه می‌آید. و خیلی‌ها آماده خواب می‌شوند. شب‌ها استراحت می‌کنند اما من دوست دارم شب‌رو بودن را امتحان کنم. تا اذان صبح راه می‌روم. نماز را که خواندم، کمی خواهم خوابید. با خودم زمزمه می‌کنم:

خوشا کاروانی که شب راه طی کرد/ دم صبح اول به منزل نشیند

باید برخیزم، مقصد نزدیک است و صبح نزدیک‌تر...

و اما اربعین امسال، حال دنیا خوب نیست و بی‌تابی و دلهره و دل‌سردی تا مغز استخوان مان رسیده، حسین جان فکری به حال جهان در حال احتضار کن...